ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة
کتاب فوائد انتساب جامع اخلاق جمیل مجموعہ جواہر بے عدیل
المسمی
از تصنیف
در مطبع منشی نولکشور طبع شد

شاہد نظم
حصہ دوم
شمع فیض ۱۳۰۰
تصنیف خلیل ۱۳۰۰

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد خدای عز و جل

ای قادر مطلق و توانا — بر علم و تمیز خلق دانا

ای خالق لفظ و معنی و صوت — دارای حیات و داور موت

ذاتت ازل و ابد ندارد — حمدت صفتی که حد ندارد

در شان تو پادشاه لولاک — فرمود حدیث ما عرفناک

پس جاهل نعت چه گوید — این ذره چه راز مهر جوید

ای تو که برتری ز افهام — در کنه تو گم حواس و اوهام

عقل از کرمِ تو شد کرامت — نعمت چه کند سپاس نعمت

داد بهم نخست صد گواهی — بر وحدتِ ذاتِ تو الهی

غیر از تو ز در گهت نجوییم — جز شرعِ محمدی نپوییم

نعتِ جنابِ محمد مصطفی صلی اللہ علیہ و سلم

ای نیّرِ اعظمِ رسالت — پُر نور دو عالم از جلالت

ای شاهدِ جلوه گاهِ محمود — ای واسطهٔ وجود و موجود

سر چشمهٔ سلسبیل و کوثر — لب تر کنِ تشنگانِ محشر

بر عالمیان تو رحمتِ حق — فیضِ تو بکائناتِ مطلق

روشن ز تو آفتابِ اسلام — نسّاخ مذاهب باحکام

ادیان و ملل شرائع و کیش — بر خطِ تو سر نهاده در پیش

توریت و زبور مثل انجیل — منسوخ شد از نزولِ تنزیل

اُمّیِ لقبی فصاحت آموز — تاریکی جهل از جهان سوز

وصفِ تو چه آید از منِ زار — بیجان و زبان چو نقشِ دیوار

تقریر چه باشد و چه تحریر — حیرت زده ام برنگ تصویر

مداح تو حضرت کریم است — نعت خلق تو بس عظیم است

منقبت آل و اصحاب

ای دین نواز چهار جوهر — گردید بلند نام و برتر

صدیق و عمر غنی و حیدر — هر چار خلیفهٔ پیمبر

آل تو بجمله خلائق — چون ماه که ز انجم است فائق

صد رحمت و صد سلام یزدان — بر احمد و چار یار ذیشان

هم آل و هم اهل بیت و اصحاب — انصار و مهاجرین احباب

سبب تنظیم صد پند سودمند حضرت لقمان علیه الرحمة والغفران

لقمان مدینة الهدایة — مصباح مسالک الدرایة

حکیم لقمان علیه الرحمه شهر هدایت ۱۲ — چراغ راههای عقل و دانش ۱۲

من فضله ربنا حباه — ما قد کملت به علاه

بفضل خود بخشید پروردگار او را — چیزی که بدان برستی کامل شد بزرگی آن ۱۲

قد کان برتبة علیه — فی حضرة خالق البریة

هر آئینه بود در رتبه بالا برتر ۱۲ — در بارگاه آفریننده مخلوقات ۱۲

یا حسن عقله و صدره — یا حسن طبعه و فکره

چه نیک تر است دانش او و سینه او ۱۲ — چه نیک تر است طبیعت او و فکر او ۱۲

قد اوتی الحکمة و علما — فهما و درایة و حلما

تحقیق داده شد حکمت و علم ۱۲ — فهم و دانشمندی و بردباری ۱۲

فی الحکمة فاق اهل عصره — قد احتجب رتبة بقدره

در حکمت فوق شد از همعصران ۱۲ — فی الحقیقة مخبر داده پروردگار او منزلت او ۱۲

آن والیِ کشور ولایت — آن قبلهٔ کعبهٔ هدایت

صد وقت معرفت بصد پند — فرموده قسم ز بهر فرزند

هر نقطه اش از نکات صد کان — دارد بکنار خویش پنهان

هر لفظ چراغ بزم بینش — هر فقره فروغ آفرینش

هر حرف ز نورِ طبع لمعه — بر راه خدا نهاده شمعه

هر کس که بران نظر گمارد — گنجینهٔ عقل در کف آرد

نادان چو عمل کند برین پند — از فیض خرد شود برومند

هرگز نرسد بدو وبالی — زنهار نگیردش ملالی

از گردش روزگار پرزور — هرگز نشود علیل و رنجور

بی رنج و محن بهر دو عالم — فارغ بود از کشاکشِ غم

آنکس که عمل کند برین پند — باشد بحیات و موت خرسند

بر روح مقتضی هزاران — رحمت بارد چو آب باران

بوده است به شرح پند لقمان — چون نظم پرن سپهر تابان

از بهر بهار باغ چشمم — عبد الباسط چراغ چشمم

در رشتهٔ نظم در کشیدم — نی در که به سلک خور کشیدم

این باغ خرد چو یافت انجام — بستان خلیل کردمش نام

یارب بکمال باکمالت — یارب بجلال لایزالت

یارب بطفیل شاه مختار — یارب بطفیل آل و هر چار

اولاد مرا سعید گردان — در بهر دو جهان رشید گردان

علم و عمل و ادب عطا کن — مطلب همه بی طلب عطا کن

یارب بطفیل شرح لقمان — این نظم خلیل باد بستان

آغاز نظم نصائح

ای جان پدر بعقل اکمل — بشناس خدای را تو اول

از شرک گریز تا توانی — ظلمی ست سترگ شرک دانی

از وعظ و نصیحت آنچه گوئی	۲	آن را نخست خود بجوئی
هرگز قدمی مزن بگفتار	۳	اندازهٔ خویشتن نگهدار
بشناس ز عقل قدر مردم	۴	دانسته مکن تو قدر خود گم
حق همه کس شناس تا حد	۵	تا حق تو نزد حق بماند
هشدار بوقت گفتن راز	۶	آگه نبران شوند غماز
هر یار نه یار خود گمان کن	۷	بر وقت مصیبت امتحان کن
با هر که ترا است آشنائی	۸	در سود و زیانش آزمائی
از قربت ابلهان بپرهیز	۹	وز جاهل و بی تمیز بگریز
یاری ز خردوران گزینی	۱۰	در صحبت زیرکان نشینی
هر دم بکار خیر باشی	۱۱	یکسان تو بخویش و غیر باشی
هرگز مکن اعتماد بر زن	۱۲	زن هست بکار خیر رهزن
با تجربه کار مشورت کن	۱۳	تدبیر امور و مصلحت کن
باید همه جا به بزم و خلوت	۱۴	بهر سخنت دلیل و حجت

بشمار غنیمت این جوانی | ۱۵ | مفت است بها زندگانی

کاری دو جهان چنانکه دانی | ۱۶ | کن راست بعالم جوانی

یاران شفیق را بیازار | ۱۷ | از جان عزیز دوست تر دار

با دشمن و دوست باش خوشخو | ۱۸ | پیوسته کشاده دار ابرو

دوش پدر و کنار مادر | ۱۹ | بشناس غنیمت ای برادر

استاد که افضل از پدر هست | ۲۰ | باید پی خدمتش کمر بست

خرج تو بقدر دخل باید | ۲۱ | حسرت بر وقت کار ناید

سر رشتهٔ اعتدال مگذار | ۲۲ | می باش میانه رو بهر کار

کن پیشهٔ خویش پایمردی | ۲۳ | از راه ثبات بر نگردی

هر حاجت میهمان روا کن | ۲۴ | خدمات بواجبی ادا کن

در خانهٔ خویش و یار و اغیار | ۲۵ | چشمان و زبان خود نگهدار

پاکیزه بدار جسم و جامه | ۲۶ | تا پاک بود سیاه نامه

با زمرهٔ دوستان صادق | ۲۷ | هر یاری خویش باش واثق

فرزند عزیز را بصد سوز	۲۸	علم و ادب و هنر بیاموز
تیر افگنی و فن سواری	۲۹	تا وسع و رنج ازو نداری
پا پیش ز پای راست درکن	۳۰	چون بازگشتی ز چپ بدرکن
با هرکه درین جهان کنی کار	۳۱	اندازهٔ او دران نگهدار
آهسته بوقت شب سخن گوی	۳۲	گوئی چه بروز بین بهر سوی
خواهی چو زیاده آبرویت	۳۳	کم کن خور و خواب و گفتگویت
چیزی که بخود نمی پسندی	۳۴	آن بر سر دیگران نبندی
هر کار بکن ز رای و تدبیر	۳۵	تا فیض رسد ترا ز تقدیر
ناخوانده مکن تو کار استاد	۳۶	تا موش بود ز دست برباد
گر هست تمام و ننگ آرت	۳۷	با کودک و زن مگوی رازت
بر چیز دگر کسان منه دل	۳۸	آوردن آن بدست مشکل
بد اصل نمی شود وفادار	۳۹	از چشم وفا مدار زنهار
اول بد و نیک خود بیندیش	۴۰	وانگه ره کار گیر در پیش

تا گروه خویش گروه مشمار	۴۱	کاری بکن و مباش بیکار
کار امروز را بفردا	۴۲	مگذار تو حسرتا و دردا
عیب است مزاح با بزرگان	۴۳	جز راه ادب مرو بایشان
با مرد بزرگ و پیر و مستند	۴۴	نبود سخن دراز پسند
خواهی چو بزرگی بزرگان	۴۵	گستاخ عوام را مگردان
نومید مکن باهل حاجت	۴۶	بر قدرت خویش کن عنایت
جنگی که گذشت زو مکن یاد	۴۷	کن خانهٔ دل بصلح آباد
خیر دگران بجو و میامیز	۴۸	فرض است ز شر نفس پرهیز
مال و زر خویشتن بهمیان	۴۹	از دشمن و دوست دار پنهان
خویشی ز یگانگان ببر هن	۵۰	زشت است با بدان نشستن
یاد دگران مکن ز غیبت	۵۱	یادت نکنند تا ز غیبت
خود را مپسند بد است این	۵۲	یعنی که مباش خویشتن بین
استاد و جماعتی که بینی	۵۳	هرگز نه خلاف شان گزینی

انگشت بهم مکن در انگشت	۵۴	کین کار نحوست است بکشت
بر روی خلایق ای سخندان	۵۵	هرگز نه کنی خلال دندان
آبی ز دهان و بینی خویش	۵۶	ز آواز نیفگنی فرا پیش
ور قاذوره تو دست بر دهن نه	۵۷	گر بیم تبو گوش بر سخن نه
خمیازه مکش بر دو سه مردم	۵۸	اوقات مکن بکاهلی گم
انگشت مکن به بینی خویش	۵۹	از فعل کریه خود بیندیش
گوئی سخنے نه هزل آمیز	۶۰	از گفتن لغو با بپرهیز
تذلیل کسے به پیش مردم	۶۱	زشت است زبون مکش مردم
غمّاز مشو بچشم و ابرو	۶۲	انگشت نما مباش هر سو
چیزے یکه بگفته مگو باز	۶۳	انداخته در دهان مینداز
از هر سخنے که خنده آید	۶۴	آوردن وے بلب نشاید
جهت خود و اهل خود مگوئی	۶۵	حاشا که ره غلط پوئی
آرایش خود مکن تو بسیار	۶۶	همرنگ زنان باد خسار

بر خواهش والدهای فرزند	٦٧	کاری مکن ای عزیز دلبند
در هر سخن و بوقت تکرار	٦٨	گفتار و زبان خود نگهدار
هنگام سخن چو نازنینان	٦٩	زنهار تو دست خود مجنبان
از حرمت مردمان خبردار	٧٠	ننگ و ناموس در نظر دار
در عیب تو هرزه بان نباشی	٧١	بدگوی جهانیان نباشی
از غیبت رفتگان مکن یاد	٧٢	بر مرده روا مدار بیداد
از جنگ و جدال تا توانی	٧٣	باید که تو محترز بمانی
بی وجه مباز رای طاقت	٧٤	گر خود چو تهمتنی بقوت
داری ز صلاح گر نشانی	٧٥	جز نیکی کس مبر گمانی
گر نان خود است و خوان دیگر	٧٦	منع است مخور که نیست خوشتر
تعجیل مکن بکار و آئین	٧٧	عجلت بگذار با شیاطین
از بهر تلاش مال دنیا	٧٨	در رنج میفگنی تو خود را
هر کس که ترا شناسد از هوش	٧٩	از یاد خودش مکن فراموش

در حالت غیظ و خشم بسیار	۸۰	فهمیده سخن بگوی هشیار
بینی تو ز آستین مکن پاک	۸۱	از کار قبیح خود بکن باک
در وقت طلوع خور مخوابی	۸۲	روا ز برکات حق نیابی
پیش مردم مخور حذر کن	۸۳	اندیشهٔ چشم بد نظر کن
در راه ز برتران مرو پیش	۸۴	شرط است لحاظ خردی خویش
اندر سخن کسان نیائی	۸۵	بیجا به مداخلت نمائی
پیشانی خویشتن مفالیش	۸۶	زنهار منه بزانوی خویش
بر راست و چپ مبین بیازار	۸۷	بل روی نظر بسوی زمین آر
بر پشت برهنهٔ ستوران	۸۸	تا وسع مشو سوار میدان
خشم است زبون بپیش مهمان	۸۹	بر خادم و چاکر و غلامان
مهمان عزیز را مگو کار	۹۰	تکریم و تواضعش بجا آر
با بیخبران مست و مدهوش	۹۱	حرفی مزن و بباش خاموش
در مجمع فارغان و اشرار	۹۲	منشین بسر مباش زنهار

بر سود و زیان تو خاک بیزی ۹۳ سرمایهٔ آبرو نریزی

سخره مشو مکن فضولی ۹۴ تا زو نرسی بنا قبولی

بگذار تو جادهٔ عداوت ۹۵ تا کس نرود رهِ خصومت

از فتنه و جنگ برکران باش ۹۶ با صلح ز خویش و دیگران باش

بی کار و بی درم نباشی ۹۷ بی خاتم سیم هم نباشی

با خلق خدا بکن مراعات ۹۸ چندانکه بجود رسد نه آفات

ای خاک نژاد کبر بگذار ۹۹ وی فرق نیاز بر زمین دار

میکن بخدای جاودانی ۱۰۰ تا زیست بصدق زندگانی

با نفس بقهر و هم ملامت — با خلق خدا بعدل و نصفت

با خدمت و عجز با بزرگان — با شفقت و مرحمت بخردان

با مفلس و دردمند و قلاش — با جود و سخاوت و کرم باش

با یار و قرابت قریب — با پند و مواعظ و نصیحت

با دشمن خود بحلم کوشی — با جاهل و بد بصبر خموشی

با عالم و فاضلان افضل	باشی بتواضعات اکمل
طامع نشوی بمال مردان	گر پیش نهند رو بگردان
لیکن مالی که پیش آید	جمعش نکنی چو خرج باید

موعظه

فرمود چنین حکیم لقمان	سردفتر جملهٔ حکیمان
هر چیز که نوشتم از نصیحات	هست آن همه [illegible]
زان جمله گرفته ایم سه پند	یک را بگذار و دو بگو بند
یعنی که یکی خدا و گر موت	این هر دو نبایدت شود فوت
نیکی گر کنی بکن فراموش	این سیرت نیک هست [illegible]

موعظه

ارباب خرد ز نیک کوشی	گفتند که خوبتر خموشی
دانی که خواص هفت دارد	خاصیت خاص هفت دارد
بی زیور و زر شناس زینت	بی سلطنت است فر و هیبت

پنجم عبادت است بشمار	باشد حقیقی بغیر پندار
بی عذر حصول بی‌نیازی	با گوهر آبرو و نیازی
از کاتب دوش هم فراغ است	اعمال تو مثل شبچراغ است
هفتم صفت است عیب پوشی	دریاب فواید خموشی

موعظه

پرسید یکی از آن خردمند	از لفظ بلوغ معنی چند
گفتا که دو معنی بلوغ است	بشنو ز خرد اگر فروغ است
از هر دو یکی منی برآید	انسان دگر از منی برآید

پند سودمند لقمان ز ندا رحمت منجانب

نظم این نصیحت نامه درایت پیوند

ای نور نظر سرور جانم	وی باعث راحت روانم
ای وجه وجیه حسن نامم	وی ثمره بوستان کامم
ای غنچه شاخ کامرانی	وی دوحه باغ زندگانی

ای تازه بهار گلشن عمر — سرمایهٔ خاص مخزن عمر

هشدار که زندگی حباب است — سیرابی دهر چون سراب است

دوران حیات بی‌ثبات است — تجنیس حباب با حیات است

هر کس که بسوی عیش بشتافت — بشناس که روی از خرد تافت

این دار فنا نه جای شادیست — حقا که مقام نامرادیست

بنیاد خرف این عجوزه دون — با حرص و هوا مباش مفتون

گویند که ریت آتش و باد — این خاک بر آب کرد بنیاد

نقشی که بر آب جای گیرد — تا چند بران بقا پذیرد

هر کس که بود عقیل و علام — گیرد نه بپایگاه آرام

این جمله نکات دانش آگین — گر دهم بهر ارجمند بدبین

زین نظم مرا همین است درکار — گر فیض خرد شوی نکوکار

بر دهر ز زمانه یک نظر کن — وز بی‌هنری بلا حذر کن

منجمله ضروریات آفاق — کن کسب علوم و دین اخلاق

از علم و هنر هر آنچه دانی — زان نفع بدیگران رسانی

چیزی که به نفع آن زوال است — از حق مطلب که خود وبال است

آن نعمت بی زوال الهی — هر وقت کزو شوی مباهی

هر هیچ که میرسد ز خلاق — آن را بغضب مکن تو اطلاق

بشناس که هر بلا و تعذیب — از وی برسد براه تادیب

هر عیش و نشاط و ارزانی — مغرور مباش تا توانی

انجام نشاط رنج جان است — تاریکی گور هم از آن است

هر شب که کنی بخواب آهنگ — کن غور ز راه عقل و فرهنگ

یک روز ز عمر تو سر آید — هر چند که مال و زر بر آید

بشناس که از هزار زر به — یک لحظه عمر هست برتر

از حرص زر و بوجه نقصان — رنجیده مشو بکس مرنجان

از شر و فساد و تهمت زباش — کار جهلاست جنگ و پرخاش

شیرین سخن و بلند همت — می باش ز راه عدل و نصفت

با الف سپید هر که شد رام | برگشت ز راه دین و اسلام

لب بند ز گفتگوی بسیار | ز اقوال قبیح باش بیزار

در طاعت حق مباش کاهل | وز روز جزا مشو تو غافل

از شرک و ریا چنان بپرهیز | ز انسان که حذر ز آتش تیز

خوش خلق بباش و ذی مکارم | بد خلق مباش و با مظالم

گر ز اهل سعادتی بپرهیز | از ضغطهٔ گور و آتش تیز

و ز رنج کسی مجوی آرام | انجام تو تا شود نه آلام

کین وارفاست فتنه انگیز | خیری بکن و ز شر بپرهیز

آفاق که دار انتقام ست | خاطر شکنی درو حرام ست

از کار گناه پر حذر باش | گر کار بکفرست و پاداش

خشم و غضب ست فعل شیطان | پرهیز از ان سبب امکان

هر کس که ز جهل گشت مساز | بشناس بقول شیخ شیراز

قد شابه بالوری حمار | عجلا جسدا له خوار

از قوت امتش نفس ردی کیش — قابو طلبست بهر سرکش

بخشای بحال ناتوانان — با پوشش و نقد و جنس باران

بر دین متین بباش محکم — با نفس و خرد مباش مدغم

تو پیرو پیروان دین باش — بر جادهٔ اصفیا متین باش

غالی مشو و زشر بپرهیز — وز دین بسر فتنه بر مینگیز

تکفیر کسی مکن گوارا — تفویض خدا کن اختیار را

قول و فعلے که فتنه زاید — زان جملگی احتراز باید

هرواته براه دین گذر کن — از لغزش پای خود حذر کن

حرص و امل و دروغ و غیبت — بخل و حسد و ریا عداوت

عجب و غضب و نفاق و کینه — زین جمله تو پاک دار سینه

صبر و شکر و قناعت و علم — تفویض و رضا توکل و حلم

اخلاص و حیا یقین و تسلیم — زینها پی نفس گیر تعلیم

این خصلتهای خیر بپسند — از بهر تو ما ورای صد پند

هر سعی که بد بکار بردم | در حفظ خدا ترا سپردم
عمرت بجهان دراز بادا | دمساز تو کارساز بادا
افضال خدا ترا معین باد | هم علم تو با عمل قرین باد
فیضان ازل رفیق راهت | بخشایش لم یزل پناهت
آسوده و شادکام باشی | خوش سیرت و نیکنام باشی
حرز تو عنایت خدا باد | با عظمت نون و حرمت صاد

شکر حضرت آفریدگار و اعتذار بخدمات اولی الابصار

صد شکر خدای دانش آموز | در سر ز خرد چراغ افروز
در طبع من حقیر و رنجور | بخشید ز فضل آنچنان نور
کین نظم بکمترین ایام | کردم ز فروغ طبع ارقام
این شاهد جلوه‌گاه امید | پیرایهٔ اختتام پوشید
امید ز خلق پاک دینان | بالغ نظران و نغز بینان
کاندر سر سیر این چمن زار | در پای طبیعت ار خلد خار

از عیبِ کسی هم معاف دارند	دیده بگل و سمن گمارند
اصلاح دهند یا ز الطاف	گیرند عیب مثل اجلاف
گر عادتِ طبع عیب جوئی ست	صد بند بمعلم نکوئی ست

مناجات از مجیب الدعوات

یارب همه حاجتم روا کن	توفیقِ عمل بمن عطا کن
هر چند که بندهٔ ذلیلم	لیک از سرِ رحمتت خلیلم
یارب به پناهِ خویش درگیر	بستانِ خلیل را تو بپذیر
این نظم فروغِ هر نظر باد	وز فیضِ قبول بهره ور باد
از یمن و طفیلِ شاهِ مختار	اولادِ خلیل را نگهدار
هر گاه که زین سرای فانی	گیرم رهِ ملکِ جاودانی
ز ابلیس شدید نفسِ غدار	ایمان دمِ واپسین نگهدار
باشیم به عرصهٔ محشر	وز ظلِ حمایتِ پیمبر
بر جرم من از غضب نباشد	[illegible]

یارب صلوٰۃ رحمت آثار
بر روح رسول و آل اطہار

مادۂ تاریخ ہجری
ختمہ اللہ المحسن

سنہ ۱۳۰۰ ہجری
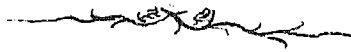
تقریظ رسالہ بستان خلیل از حبر نبیل علامہ جلیل جناب فضیلت مآب سیادت انتساب افصح المتکلمین عظام مولوی سید محمد نظام الدین صاحب نظام دام ظلہم العالی اڈیٹر اخبار رتن پرکاش زنلام مقیم شہر گلشن آباد عرف جاورہ ملک مالوہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

ای حمد تو برترست و بالا
سبحانک ربنا تعالےٰ

وصف تو ز عقل و فہم بیرون
کنہ تو ز درک و وہم بیرون

ذات پاک تو ہست لاریب
علام و علیم و عالم الغیب

دانی تو حقیقت حقائق
باریکی و نکتہ و دقائق

ہر لحظہ و لمحہ ساعت و پاس
تحریک قمرہ شمار انفاس

بال و پر و موی تن رگ و پے
از شئے ہمہ چیز تا بلا شئے

ذرات و ستارہ ہای تابان
انبارہ ریگ در بیابان

برگ و بن و ریشه های اشجار | شاخ و گل و غنچه بذر و اثمار

باریدن قطره های باران | تعداد گیاه در بهاران

از عالم نیستی و هستی | وز بود و نبود و اوج و پستی

غیر از تو که داند و که بیند | آری به آنکس که آفریند

مارا تو بلطف آفریدی | وز جمله بعقل برگزیدی

بنگر سوی ما سیاهکاران | چشم کرمی به شرمساران

آریم شفیع مصطفی را | سر لشکر خیل انبیا را

ای آنکه بذات بی مثالت | تا زنده نبوت و رسالت

گنجینهٔ کائنات هستی | آئینهٔ روی حق پرستی

سر تاج قبول عرش مسند | شاهنشه مرسلان محمد

ای سرور نامی و اولوالعزم | برعرش بذات بخت هم بزم

جسم است جهان درو چو روحی | افلاک سفینه و تو نوحی

از دین تو رهبری سلف را | بر شرع تو پیروی خلف را

اسفارِ صحائفِ سماوی	فرقانِ تو جمله را ست حاوی
از نطقِ تو بر لبِ حلاوت	شهدیست فصاحت و بلاغت
در وصفِ تو ای فصیحِ عالم	خود ناطقه الکن است و ابکم
من کیستم و چه پایه من	عجز است و قصور مایهٔ من
ای حامیِ بندگانِ عاصی	بر لطفِ تو منحصر خلاصی
هر چند که ما گنه گاریم	امیدِ شفاعت از تو داریم
از ماست ملاعب و ملاهی	وز تست نجات عذرخواهی
هشدار نظام در ادب کوش	خاموش بحمد و نعت مخروش
گیتی است مقامِ عبرت انگیز	جلاد زمین سپهر خونریز
خورشید جهنم است و مهتاب	از داغ جگر همیشه بیتاب
از شومیِ بخت هر ستاره	بر جای خود است یک شراره
نارست صدای عشقِ جهان سوز	دلسردی ز مهر جان سوز
بادست سموم و صرصرِ قهر	تلخابهٔ آب شربت زهر

خاک است حقیر لا محاله — تحلیل حریف استحاله

در پهلوی گل مقام خار است — صد بیم خزان به نو بهار است

از طرز زمانه پند برگیر — عبرت ز حوادثات در گیر

زان پیش که از تو پند گیرند — پند از دگران بجو لبش بربند

لقمان که حکیم نامور بود — از پند و نکات باخبر بود

شد حکمتش از خدا مکمل — قرآن بگواهیش مدلل

صد پند مفید و برگزیده — بنوشته بپاس نور دیده

اما بزبان ملک یونان — در نثر شده است گوهر افشان

آن نثر سوی عرب چو بشتافت — تازی شد و تازه تازگی یافت

پس در عجم از عرب سفر کرد — پیرایهٔ پارسی به بر کرد

صد پند که نثر پارسی بود — در هند خلیل نظم فرمود

از نظم چو داده انتظامش — بستان خلیل کرد نامش

صد پند به نظم دلپذیر است — صد دانه به سبحه ناگزیر است

عام ست صلا به تنگ جیبان
گسترد خلیل خوان احسان

ای خلق بیای سر دوان شو
برخوان خلیل میهمان شو

بستان خلیل دلنشین باد
برجان خلیل آفرین باد

سالش قلم نظام ناکام
تصنیف خلیل کرد ارقام

سنه ۱۳۰۱ هجری

ایضاً از مولانا ممدوح الصدر

از مولوی محمد عبدالله الحسین
کاندر سخن خلیل تخلص کند پسند

در سرزمین شعر و سخن سبک اش روان
در ملک نظم و نثر علم هاش سر بلند

هر شعر تر که از نی کلکش فرو چکید
گردون چو مجمر است بر اختران سپند

از گلبنش چو گل نمکینش چو نمک
کیفیتش چو باده و شیرینیش چو قند

صد پند سودمند که لقمان نوشته بود
در نثر مهر خاطر فرزند ارجمند

این نثر هم بپاس جگرگوشه خودش
از نثر پارسی شد و در نظم نقش بند

صد پند آبدار که صد بحر در سبو — از حکمت و نصیحت و اخلاق و وعظ و پند

یک کعبه از خلیل قدیم است یادگار — صد کعبه از خلیل جدید است بی گزند

از فیض بهره یافت بدنیا و آخرت — هر کس شد برین عمل خیر کاربند

از نظمش نظام دید و بگفتا که مرحبا — این کار از تو آید و مردان چنین کنند

فرمود روح حضرت لقمان بسال نظم

شد با ادب خلیل بصد پند سودمند

سنه ۱۳۳۱ هجریه

ولہ

خلیل ما که از بهر اخلا — به خلّت کرد کار زیب بختی

دلش گیتی نما چون جام جمشید — رخش آئینه دار زیب بختی

بنظم آورد نثر پند لقمان — برسم یادگار زیب بختی

چه نظمی مشعل راه هدایت — چراغ رهگذار نیکبختی

بعبد الباسط آن نور نگاهش — مبارک روزگار نیکبختی

که بهر خاطرش گردید منظوم | چه صد پند افتخار نیکبختی

به بستان خلیلش کرد موسوم | ز فیض جود اعتبار نیکبختی

چو بستان خلیل آراسته یافت | بصد نقش و نگار نیکبختی

دلم گل گل شگفت و بهر تاریخ

رقم کردم بهار نیکبختی

سنه ۱۳۰۰ ہجری

قطعه که هر مصرعش تاریخی ست

سر آمد از خلیلم پند لقمان ۱۳۰۰ | حواس هوش ارباب بصیرت ۱۳۰۰

بیان روشن شیرین زبانان ۱۳۰۰

قران ماه و مهر صد نصیحت ۱۳۰۰

دیگر

شمع صدق و صفا چشم یقین ۱۳۰۰ | بنای امن و امان و حفظ جلیل ۱۳۰۰

نور گیتی نمونه جنت ۱۳۰۰ | واه و چه بوستان خلیل ۱۳۰۰

منہ

صد پند سودمند لقمان شمع دانش ۱۳۰۰	در خطبیہ یادگار عبد اللہ محسنیست ۱۳۰۰

دار خلیل باہم گل صد چمن امان ۱۳۰۰

موزون کلام والا ز بہر نورین ست ۱۳۰۰ھ

قطعہ دیگر کہ در ہر مصرع عشق و مادہ موجود است

نظم علوم سودمند ۱۳۰۰ درج امید وعظ و پند ۱۳۰۰

پند عظیم حق پسند ۱۳۰۰ قلزم فیض کبریا ۱۳۰۰

قبلہ رای و مشورت ۱۳۰۰ عقدہ کشای معرفت ۱۳۰۰

گلشن صدق و مکرمت ۱۳۰۰ گوہر پند پر ضیا ۱۳۰۰ھ

ایضاً قطعہ دوازدہ تاریخ

چند تاریخ ہای نظم خلیل	پیشکش ہست از نظام ذلیل ۱۳۰۰ھ
سال تصنیف بے نظیر و مثال	شد نخستین ریاض حسن مقال

ثانیاً اینچنین گهر سفتم	۱۳۰۰ھ سازگارِ معاشرت گفتم
بهرِ این نامهٔ لطافت بهر	۱۳۰۰ھ باز گفتم که نظمِ نامیِ دهر
نثرِ لقمان بنظم مرقوم است	۱۳۰۰ھ سال و نوبهارِ منظوم است
بهرِ تفهیمِ این کلامِ جلیل	۱۳۰۰ھ شد رقم معدنِ سرورِ خلیل
هست برجوی چو حکمتِ لقمان	۱۳۰۰ھ نظمِ برجوی بسالِ خوبران
از پیِ پندهای پرتاثیر	۱۳۰۰ھ خامه بنوشت دفترِ تحریر
باز تاریخش ای ستوده سیر	۱۳۰۰ھ از حدیثِ خلیلِ حق بنگر
نیست در فکر جای دلتنگی	۱۳۰۰ھ دلِ من گفت نظمِ یکرنگی
سالش از جستجوی نیک آمد	۱۳۰۰ھ چمنستانِ خوی نیک آمد
باز کلکم بشرح و بسطِ تمام	۱۳۰۰ھ نسخهٔ شرح و بسط کرد ارقام

گفت سالش نظامِ هیچمدان

مرحمت نامهٔ تمیزِ جهان

سنه ۱۳۰۰ ہجری

ایضاً قطعۂ تاریخ فصلی

نظم صد پند از خلیل جلیل | چون بفضل خدا نگارش یافت

از نظام خزین سنۂ فصلی
گلشن فرخی گذارش یافت

سنہ ۱۲۹۰ فصلی

ایضاً قطعۂ تاریخ سمت

صد پند نثر لقمان نظم از خلیل خوان | ناظم کلیم دوران ناثر فہیم دانا

تاریخ سمت او خوش عصریت دلجو
آمد بہ نظم جادو نثر حکیم دانا

سنہ سمت ۱۹۴۱

قطعۂ تاریخ سنہ عیسوی

زبدۃ الخلق حضرت لقمان | کہ حکیمی ست بے نظیر و عدیل
یافت اسرار حکمت از یزدان | یافت فیضان عقل از جبریل

نظم صد پند سودمند حکیم
گر برا نوای حکمت است و بیل

کرد نظمش خلیل و انشد
بعنایات کردگار جلیل

باد نظمش قبول هر دو جهان
باد اولاد او فهیم و عقیل

باد روزی رسان بهر کارش
حافظ و ناصر و معین و کفیل

باد یار بصفحهٔ گیتی
یادگار خلیل ذکر جمیل

بهره ور باد از معاد و معاش
هر که این نظم را کند تحصیل

از نظام است عیسوی تاریخ
کعبهٔ اهل کلک نظم خلیل

سنه [illegible] عیسوی

ایضاً

گشت چو این گنجینه پند
ختم بفضل رب جلیل

سال مسیحی گفت نظام
نظم همایون فال خلیل

سنه [illegible] عیسوی

تقریظ و تاریخ کتاب بستان خلیل منجانب فاضل جلیل عالم بی‌عدیل اعنی عطوفی مولوی محمد حسین شریف صاحب حکیم دام افضاله

روزی و چه روز روز نوروزان | رخشنده‌تر از رخ فروزان

از رنج زمانه دل تهی بود | بختم به نشاط فربهی بود

در بیت شرف ستارهٔ من | میگشت فلک بچارهٔ من

اختر که سعادت اندران بود | با کوکب بخت در عنان بود

صبحش چو نشاط زندگانی | سر زد ز افق بکامرانی

در روز چنین نشاط همراه | قاصد از ره رسید ناگاه

آورد نشاط سنج نامه | نامه و چه نامه گنج نامه

بر اوج خرد و مه تمام است | بستان خلیل هم بنام است

هر صفحه صفایی که دارد | ز چشمهٔ خضر آب دارد

هر دایره اش چو مهر روشن | حرفش بورق چو گل بگلشن

خورشید که بر فروخت تابش | از جبهٔ دل اوست روشن آبش

دُرِّ مثنوی پند لقمان | در نظم کشید چو خویشان
آورده بسوی روز رازش | پامردیِ کلکِ سحرسازش
دانا برموز نکته دانی | بینا بسرائر معانی
در نظم او را ید طولی | ذهنش صور خرد هیولی
شمشیر زبان فصیح دارد | کلکش نفس مسیح دارد
این گوهر نغز بین که سفته ست | حاشا که ز راه حق که رفته ست
وصفش ز حد خرد برون ست | فکر من و وصف او جنون ست
واماندن از و چو ناگزیر ست | واکسیری خامه دلپذیر ست
ناچار ز وصف او گذشتم | وز فکرت سال ره نوشتم
آمد چو ندای از نهفتم | تصنیف خلیل سال گفتم
۱۳۰۰ھ
یا رب تو بفضل خود پذیرش | در ظل قبول خویش گیرش
در هند رواج نامه بادش | روشن ز سواد او سوادش

بماه دسمبر ۱۸۸۳ع	ختم بانجام ۱۸۸۳ع	حلیه طبع پوشید

[illegible]